

درخت‌ها

ابراهیم گلستان

از مجموعه «جوی و دیوار و تشنه»

کنار کاج نقره‌ای میان بوته‌ها جوانه داده بود. تا جوانه بود زیر برگهای پهن ندیده ماند. کسی که میوه را چشیده بود، خورده بود، هسته را همین کنار جوی یا، نه، دورتر تا سر قنات، پرت کرده بود، و آب هسته را کشانده بود تا رسانده بود لای پونه‌ها. بعد هسته رفته بود زیر خاک، یا همان میان پونه‌ها شکاف خورده بود، جوانه داده بود، ریشه کرده بود، و بعد برف روی سال مرده ریخت.

بهار بعد يك نهال بود با چهار برگ. دوام کرده بود و پا گرفته بود، و لای پونه‌ها و پشت شاخه‌های کاج رشد داشت.

سال بعد شکوفه داد. شکوفه‌ها میان شاخه‌های کاج رفته بود. روزهای عید بود و شب هوای سرد گرد برف روی سبزه‌ها نشانده بود، و صبح، زیر آفتاب، برفها بخار شد، و باد بخارهای لخت روی خاک خیس و برگهای تازه‌باز را کشید و نرم برد، و بوی کاج در هوا دمیده بود، و دانه‌های ریز آب روی برگهای سوزنی بند بند به لرزه رنگ می‌گرفت، جرقه می‌جھاند، و ناگهان شکوفه بود. شکوفه‌ها هنوز بسته بود ولی به بستگی نشان زنده‌بودن نهال بود، و من به جلوۀ درخت‌بودن نهال جذب می‌شدم. درخت‌بودن درخت تمام راز بود، اگرچه برف و صبح و سبزه و بخار، و خاک و باد و بوی صمغ، و دانه‌های طیف‌ساز آب روی برگها مرا به آن رسانده بود.

روزهای بعد عصرها می‌آدمم سراغ آشنا. تا شکوفه‌ها که ریخت و برگها که سبز شد درخت رفت لای کاج؛ و جمع سبز شاخه‌ها به آفتاب و وقت و رشد سپرده شد.

بهار سال چهارم شکوفه دانه بست. درخت میوه داد. میوه در کنار چکله‌های صمغ و لای بوی کاج میرسید. ماه تیر میوه‌ها رسید. میوه رسیده بر درخت يك نگاه آشناست - جسم محض نیست. ظهر تیر بود و باغ از بلوغ مست. آفتاب روی کرك برگها نشسته بود، گرمی هوای ایستاده را صفای سایه نرم کرده بود، و میوه رسیده لای شاخه‌های کاج مثل شعله بود در چراغدان. میوه رسیده را که در دهان گذاشتم تمام آفتاب بود و خاک و بوی زندگی.

روزهای بعد باز میوه طعم زندگی به من چشانند. صبح زود بود؛ نگاه روشن ستاره بود؛ طلوع آفتاب بود؛ صدای سهره بود؛ پریدن کلاغ بود در خیال ابر؛ غروب بود با سکوت منتظر؛ سرود

صاف جویبار بود، صبح، روی ریشه‌های سرخ؛ فسون ساده نسیم بود، عصر، لای برگهای بید؛ برف روی کوه بود، دور، با گل گون، با امید باز آمدن به شکل يك پر پیام آور رونده روی برکه‌های باد.

آخر آبان که برگها تکید چند میوهٔ نچیده لای کاج مانده بود. میوهٔ نچیده خشک بود. میوه‌های خشک را کلاغ کند. کاج سبز بود. کار کاج سبز ماندن بود.

يك غروب ماه دی که خانه آمدم، کنار کاج، تل خاک خیس تازه‌کننده‌ای به چشم من رسید. پشت خاک، گوده بود و بیل باغبان. صدا زدم چکار کرده است، سلام کرد و گفت جا برای يك درخت میکند، درخت من. گفت «جا برای اون درخت کوچیکه. برای هر دو بهتره که دورشون کنم. هم برای اون و هم برای کاج.»

«جدا کنیم؟ ریشه زخم میخوره.»

«ریشه خواب هس. ماه دی درخت خواب خواب هس.»

«خواب چکار داره به زخم. ریشه ریشه هس. زخم میخوره.»

«بهار بیاد درس میشه.»

«نه، چه لازمه؟»

«درخت باید رشد کنه.»

«اگر که هسه لای این درخت جای خوش برای خودش دیده، ولش بکن به حال خود باشه. چه

لازمه که رشد یه درخت به میل ما باشه؟»

«تو جای تنگ رشد نمیکنه.»

«مگر که رشد یعنی شاخ و برگ، گندگی؟ ندیدی میوه‌ها چی بود؟»

«تو جای تنگ ریشه‌ها به هم فشار میدن.»

«ریشه‌ها با هم صلاح میرن، چکار داری به ریشه‌ها. خاک آشتی شون میده.»

«جا برای شاخه‌هاشون هم کمه.»

«شاخه‌های کاج را بزن.»

«کاج حیفشه.»

«کاج! از برکت سر درخت بود که مثل اینکه کاج بود که میوه داده بود. ریشه‌ها با هم رفیق

شده‌ن. ریشه‌ها دیگه تو هم فرو رفته‌ن. دسشون نزن. چه میدونی که زیر خاک ریشه‌ها چطور با هم

رفیق شده‌ن، یکی شده‌ن. دسشون نزن.»

«چاله را که کنده‌ام، دیگه.»

«کننده‌ای که کنده‌ای. مگر که اصل کار چاله هس؟»

«چاله کنده هس.»

صورتش در هوای سرد تیرهٔ غروب سرد، تیره بود، در کنار گود بود و بیل را گرفته بود و سرد

و تیره بود. گفتم «کننده‌ای که کنده‌ای. درخت‌ها را دس نزن.»

به من نگاه کرد، نگاه کرد، و بیل را گذاشت روی دوش و رفت. در سیاهی نمود سرد، شب نشسته بود- روی گود، روی کاج، روی من، روی آن درخت. و گود مثل چشم کور خیره بود. روز بعد، ظهر زیر آفتاب، باز گود بود با نگاه خالیش. درخت بود و کاج بود و من، و گود. گود، روز بعد، روز بعدتر. گود، پیش قوز تل خاک مثل اینکه ادعای غبن داشت، مثل اینکه منتظر نشسته بود. به باغبان صدا زد که خاک را بریز توی گود، پرش بکن. عصر بود. هوا گرفته بود و سرد بود و دیر بود. بعد، با سکوت شب که میرسید، برف هم گرفت. صبح برف روی باغچه نشسته بود، روی شاخ‌های خشک، روی شانه‌های کاج، روی تل خاک، توی گود. چند هفته برف ماند. چند بار برف ریخت. برف نگاه مستمر گود را گرفت. گود زیر برف بود و برف، سفید و یکنواخت، به چشم، اعتیاد داد و چشم گود را ندیده میگرفت. و گود، همچنان، هنوز بود.

و ما در انتظار روزهای رشد، بهار، شکوفه‌ها و جذب نور در نمو میوه‌ها.

□

يك روز، روزهای آخر بهمن، بچه‌های همسایه آمده بودند در حیاط ما بازی کنند نزدیک بوده بیفتند توی گود دست انداخته بودند درخت مرا به کمک بگیرند درخت مرا شکستند. وقتی که من رسیدم جای پاهای کوچکشان بود روی برف و تنه نازک نازنین درخت من، شکسته، افتاده بر کناره گود، و گود که فرو کشیده بود.

ریشه‌های ساقه شکسته جوان میان خاک مانده بود. لای ریشه‌های کاج. باغبان که ایستاده بود گفت ریشه‌های کاج حتم زخم خورده است، کاج کاج پیش نیست. رفتنی است.

اردیبهشت ۴۵

خرداد ۴۶